

دکتر نصرالله پورجوادی  
■ استاد فلسفه دانشگاه تهران  
■ عضو پیوسته فرهنگستان زبان و ادب فارسی  
■ عضو شورای عالی علمی مرکز دایرةالمعارف بزرگ اسلامی

## علامه طباطبایی و هانری کربن در گفتگو با نصرالله پورجوادی

■ گفتگو از متین غفاریان

■ حلقه علامه طباطبایی و کربن در جغرافیای اندیشه دهه چهل و پنجاه چه جایگاهی دارد؟ در اوایل انقلاب، توجه خاصی به فلسفه اسلامی شد و این توجه از یکی دو دهه قبل از آن به وجود آمده بود. از میان کسانی که در این امر موثر بودند می توان گفت که «هانری کربن» بیشترین تاثیر را داشت. کربن در دهه چهل (۱۹۴۰) به ایران آمد و بین مستشرقان، کسی پیش از او چنین توجیهی را به فلسفه اسلامی و شیعی نشان نداده بود. فلسفه‌ای که هم جنبه اشراقی

و هم مشایی داشت و بعداً توسط ملاصدرا جنبه‌های عرفانی آن تداوم پیدا کرده بود. این چیزهایی بود که نظر کرین را به خود جلب می‌کرد.

این فلسفه، فلسفه‌ای بود که صرفاً متکی بر استدلال عقلی نبود. با نگاهی به تاریخ فلسفه اسلامی می‌بینیم که این فلسفه صرفاً جنبه مشایی نداشت. اگرچه خود فلسفه مشائی نیز صرفاً جنبه عقلی محض نداشت و به منطقی و استدلال محدود نبود بلکه تجربه معنوی و خود تجربه فلسفی فیلسوف مشاء هم در آن مدخلیت داشت. ما در این فلسفه داستانهایی رمزی و مقامات العارفین را نیز داریم.

درست است که به یک معنا جنبه دینی و تجربه دینی در این فلسفه ملحوظ می‌شود ولی خود تجربه فلسفی هم مهم است و این که شخص فقط با مفاهیم سر و کار ندارد. با یک سیستم ساختمو پرداخته سر و کار ندارد. بلکه شخص واقعاً چیزی را مثل یک حکیم تجربه می‌کرده است و این چیزی بود نظر برخی غربیان را جلب می‌کرد. چرا؟ برای این که بعد از جنگ جهانی یک مقدار سرخوردگی از آن عقل‌گرایی محض (راسیونالیسم) که بر فلسفه حاکم بود، پیدا شده بود. درست است که شما بعد از آن حلقه وین را می‌بینید با توجه به منطقی و فلسفه در حوزه انگلوساکسون. به هر حال، فلسفه‌ای که در آنجا به وجود آمد تاکیدی دارد بر تحلیل زبانی و منطقی. اما عمده‌تاً بعد از جنگ جهانی اول و به خصوص بعد از جنگ جهانی دوم، توجهات به مسائل معنوی کشیده شده بود و این فقط در فلسفه نبود. بلکه در حوزه‌های مختلف تفکر غرب، چنین چیزی به وجود آمده بود. این است که شما می‌بینید بعد از جنگ جهانی نه فقط به فلسفه اسلامی توجه شد بلکه به بودائیسیم، ادیان، عرفانه‌های شرقی و... نیز توجه بیشتری شد. در خود غرب هم به هر حال فلسفه اگر ایستانسیالیسم را داریم. علی‌ای حال کرین هم در خود غرب فرزند چنین جریاناتی بود. چون آنجا هم مجدداً به فلسفه قرون وسطی توجه شده بود. اینها به شرق نگاه کردند و دیدند که هنوز حکمای زنده‌ای هستند که میراث‌دار یک سنت چندصدساله‌اند. نمی‌خواهم بگویم مد بود، بلکه یک سری نیازهایی را پاسخ می‌داد.

■ این مساله‌ای که می‌گویید مساله‌ای برای اروپایی‌ها بود. مساله‌ای برای کرین بود. این رویکرد برای خود ما چه مساله‌ای را جواب می‌داد. آن حلقه‌ای که در ایران تشکیل شده بود. و

روشنفکرانی که از این فلسفه تاثیر گرفته بودند، دنبال چه جوابی بودند؟ در دهه چهل که ما هنوز صنعتی نشده بودیم و آن تجربه دردناک را که در غرب پیش آمده بود، نداشتیم. قاعدتاً نیازمان با کربن فرق می کرد.

ببینید، در ایران دو چیز بود که فلسفه اسلامی را برای بعضی ها مطرح می ساخت. یک عده ای می خواستند از فلسفه اسلامی به عنوان وسیله ای در مقابل مارکسیسم استفاده کنند. نمونه بارز این رویکرد کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه طباطبایی است. ایشان برای چه این کتاب را نوشتند؟ در واقع ایشان از فلسفه به عنوان یک وسیله برای پاسخگویی به مسائل مطرح شده در مارکسیسم استفاده کرد و یا شرحی که مرحوم مطهری بر این کتاب می نویسد. اگر به کارهای مرحوم مطهری نیز تا آخر نگاه کنیم می بینیم، بیشتر یک حالت دفاعی دارد. فلسفه برای ایشان یک وسیله دفاعی است. یک وسیله آپولوژتیک (apologetic) است. آپولوژی یعنی دفاع. بنابراین گروهی با فلسفه اسلامی از موضع آپولوژتیک و دفاعی برخورد کردند. دکتر نصر به گمانم از همان زمان همین وضع را داشت. فلسفه اسلامی به نظر او چیزی بود که می توانست از اسلام دفاع کند.

ولی دسته دوم این طور نبودند، مثل کربن، اینها می دیدند که نیازهایی از نظر فلسفی را تفکر جدید فلسفی غرب نمی تواند پاسخ بگوید. یک عده ای از جوانان ما این گونه بودند. یعنی دنبال فلسفه بودند و مساله صرفاً برایشان جنبه دفاعی نداشت و واقعاً دنبال چیزهایی بودند که فلسفه اسلامی می توانست عرضه بکند. اینها تعدادشان کم بود ولی گاهی با هم آمیزش داشتند. یعنی نمی شود گفت که بعضی ها صرفاً این طرف بودند و بعضی ها به آن جنبه اصلاً توجه نداشتند، این گونه نیست. بعضی ها بیشتر از این دید سراغ فلسفه اسلامی می رفتند و بعضی ها بیشتر به جهت اول گرایش داشتند. خود علامه طباطبایی را نگاه کنید. او از فلسفه اسلامی به عنوان یک وسیله دفاعی استفاده کرد. یعنی از موضع دفاعی با آن برخورد می کرد ولی این به این معنا نیست که اصالتاً به فلسفه اسلامی به عنوان یک فلسفه توجه نداشت. به هر حال این دو گرایش با همدیگر دست به دست هم داده بود و این موج گرایش به فلسفه اسلامی را به وجود آوردند. این موج بود و بود تا حوالی انقلاب حدود ده سال اول انقلاب. حالا دیگر آن حس و حال و آن علاقه نیست...

## ■ چرا؟

نمی‌دانم. ولی به هر حال تبی که در آن زمان برای مطالعه فلسفه اسلامی وجود داشت دیگر نیست. با اینکه هنوز پهنای فلسفه اسلامی را به خوبی نمی‌شناسیم. در دانشکده‌های فلسفه خیلی‌ها هستند که هنوز تسلط کافی بر تاریخ فلسفه ندارند. دوره‌های تاریخ فلسفه اسلامی را نمی‌شناسند. ما در مرکز نشر دانشگاهی چند کتاب ترجمه کردیم که فکر می‌کردیم از آنها خیلی استقبال می‌شود اما نشد. نمی‌خواهم بگویم که علائق مردم نسبت به معارف اسلامی کم شده، نه، یک توقعات دیگری به وجود آمده است. شاید بیش از حد سیاسی شدن اسلام سبب شد تا توجه به فلسفه اسلامی کم شود.

■ نکته قابل توجه این است که آن توجه به فلسفه اسلامی تبدیل به یک جریان دانشگاهی نشد و در حد محفل باقی ماند.

ببینید به نظر من، انقلاب اسلامی ایران در حوزه آکادمیک از نیروی به وجود آمده استفاده نکرد. کلاً این انقلاب توانی در اختیار ما گذاشت، که ما از این نیرو و پتانسیل برای کارهای آکادمیک به خصوص در زمینه فلسفه اسلامی استفاده نکردیم.

نمی‌خواهم بگویم کاری نشده ولی از پتانسیل انقلاب نتوانستیم در سیستم‌های آکادمیک استفاده بکنیم. من حرف شما را تأیید می‌کنم و واقعاً سوال می‌کنم که چرا این جریان به وجود نیامد و تبدیل به جریان دانشگاهی نشد؟ من فکر می‌کنم ما باید موسسات و مراکز تحقیقاتی محض دائر می‌کردیم و مطالعاتی که مثلاً در زمینه فلسفه اسلامی انجام می‌شد در این مراکز انجام می‌گرفت.

■ در آن حلقه‌ای که علامه و کربن بودند، خود علامه چه نقشی داشتند؟ آیا خود علامه یک رویکرد خاصی نسبت به فلسفه اسلامی داشتند؟ رویکردی که برای آن نسل جالب توجه باشد؟ یک سؤال دیگر هم داشتیم. واقعاً چه کسی بیشتر تأثیرگذار بود؟ علامه یا کربن؟

بحث از حضور علامه و کربن به دهه ۴۰ برمی‌گردد. من در دهه ۴۰ در آن جمع نبودم و به عنوان یک دانشجو در آمریکا درس می‌خواندم و بعد از آن من برگشتم. البته در آنجا من آثار دکتر نصر را می‌خواندم. ولی در واقع من و نسل من متعلق به دهه ۵۰ هستیم. در این دهه کربن در تهران بود ولی آن جلسات خاصی که با علامه برگزار می‌کرد مربوط به دهه ۴۰ است

که افرادی مانند دکتر شایگان و دکتر نصر در آنها حضور داشتند. این که چه کسی تاثیرگذار بود، به نظر من هر دوی اینها، هم کرین و هم علامه، تاثیرگذار بود، هر کدام به نوعی. کرین شاگردانی داشت، علامه هم همین طور. کسانی که می توانستند فلسفه اسلامی را خوب و با تسلط عرضه بکنند مانند مرحوم مطهری. شاگردان ایشان مثل مرحوم مطهری درس می دادند. در واقع کسانی که از علامه تلمذ کرده بودند تاثیرگذار بودند. در زمینه روشنفکری کسانی مثل دکتر نصر که می توانستند آن مطالب را به زبان جدید بیان کنند اثر خود را گذاشتند. اصلاً کرین یک موجی را در ایران به وجود آورد. خود آقای دکتر نصر که تحت تاثیر کرین بود یا خود دکتر شایگان، یا کسانی که می آمدند از فلسفه اسلامی دفاع می کردند تحت تأثیر مستقیم یا غیرمستقیم دفاع جانانه کرین از فلسفه اسلامی بودند. خود کرین اهل فلسفه و تفکر بود. کتابهایی که چاپ و عرضه کرد این را نشان می دهد. کرین چندین کتاب از جمله آثار سه‌رودی را تصحیح کرد. تفسیرهایی که از آثار فلاسفه اسلامی ارائه کرد، توجهی که به تفکر شیعی نشان داد، تاریخ فلسفه‌ای که نوشت در معرفی و عرضه فلسفه اسلامی و شیعه خیلی موثر بود. بنابراین اگر در مورد اینکه چه کسی بر روشنفکران تاثیر بیشتری داشت نظر من را بخواهید می گویم کرین موثر بود.

■ اشاره کردید که علامه نگاهی به فلسفه‌های غربی و مخصوصاً اندیشه مارکسیسم داشته‌اند، میزان آشنایی ایشان با فلسفه غرب را چگونه ارزیابی می کنید؟ دکتر سید جواد طباطبایی، که روی آثار کرین هم کار کرده است، در مورد کتاب اصول فلسفه و روش رئالیسم علامه می گوید، ایشان اصلاً ماجرا را درست متوجه نشده است. می گوید ایشان برخوردش با فلسفه غربی از موضع درستی شکل نگرفت. شما چه تحلیلی دارید؟

ایشان درست می گوید. علامه فلسفه غربی را درست نمی شناخت. مرحوم مطهری هم همین طور. با یک سیر حکمت در اروپا و چند کتاب ترجمه‌ای نمی شود در آن فضای فکری قرار گرفت و فیلسوف غربی شد. با اینها نمی شود. اصلاً ما فیلسوفی که به شیوه‌های غربی باشد نداریم. البته دانشجویانی بودند یا اساتیدی که درس فلسفه غربی خوانده‌اند یا حتی درس داده‌اند اما فیلسوفی که در آن حال و هوا باشد نداریم. بنابراین تحلیل دکتر طباطبایی درست است. به خصوص آن زمان اصطلاحاتی چون رئالیسم و ایده‌آلیسم

کاربرد درستی نداشت. حتی شما بحث سوفسطائیان را در نظر بگیرید. بحثهایی که ایشان می‌کند ربطی به سوفسطائیان ندارد. ایشان حتی فلسفه یونان را به درستی نمی‌شناختند. البته بحث دیگری هم هست که خیلی از این مباحث از طریق فلسفه اسلامی به ایشان رسیده بود و کلاً مسائل فلسفه یونانی در جهان اسلام درست منعکس نشده بود.

■ در دوره علامه شخصی هست که ارتباط زیادی با علامه ندارد ولی در حال و هوای کرین و هایدگر هست، آن شخص احمد فردید است. او چه ارتباطی داشت؟ آیا او وارد فضای کرین و علامه شد؟

چرا او هم بود و سعی می‌کرد به این فضا نزدیک شود و یکی از کتابهای کرین را ترجمه کرد. کتاب روابط حکمت اشراق و فلسفه ایران باستان را. به هر حال او سعی کرد وارد این جریان شود. کلاً هم توجهی داشت ولی به نظر من فردید یک دوران‌دیشی داشت. فردید از افق دیگری در اندیشه فلسفه اسلامی نگاه می‌کرد که در آن افق به نظر من می‌توانست محدودیت‌های فلسفه اسلامی را ببیند. یعنی فلسفه اسلامی را مطلق نمی‌کرد. نصر وقتی از فلسفه اسلامی صحبت می‌کرد انگار آسمان سوراخ شده و فلسفه اسلامی نازل شده بود. انگار این اولین و آخرین بود. ولی فردید این گونه نبود. فردید در عین حال که برای فلسفه اسلامی ارزش قائل بود و خود را در داخل این فلسفه و بهره‌مند از آن می‌دانست ولی در عین حال می‌دانست که باید چیزهای دیگری بیاید و اضافه شود. فلسفه اسلامی به تنهایی پاسخگوی نیازها نیست. به نظر من وی از افقی که نگاه می‌کرد می‌توانست محدودیت‌هایی را ببیند. یک جمله بگویم و بحث را تمام کنم. او یک جمله می‌گفت، جمله‌اش مثل یک نیشی بود و زمانی که این را می‌گفت من ناراحت می‌شدم. می‌گفت تصوف اسلامی دو چشم داشت یک چشم‌اش را ابن عربی کور کرد و چشم دیگرش را ملاصدرا.

■ آیا فردید برخورد شخصی هم با علامه طباطبایی داشت؟

این را نمی‌دانم. اما برای علامه احترام خاصی قائل بود و این خودش خیلی مهم بود. چون فردید به کمتر کسی احترام می‌گذاشت و کمتر کسی را قبول داشت.